

یک نفر نام مرا می‌داند

نوشته لارنس هیل
• ترجمه فریبا شرفی

larsonahill@hotmail.com

نام: لورنس هیل

تاریخ انتشار: اولین بار در آمریکا، ۲ نوامبر ۲۰۰۴

تعداد صفحه و قطع: ۲۱۲ صفحه، جلد نوب



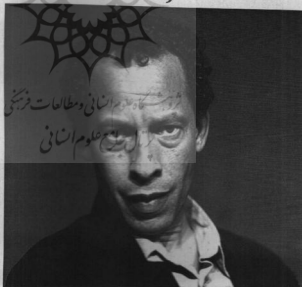
Lawrence Hill Someone knows My Name

Someone
Knows
My Name

نوب

a novel

LAWRENCE HILL



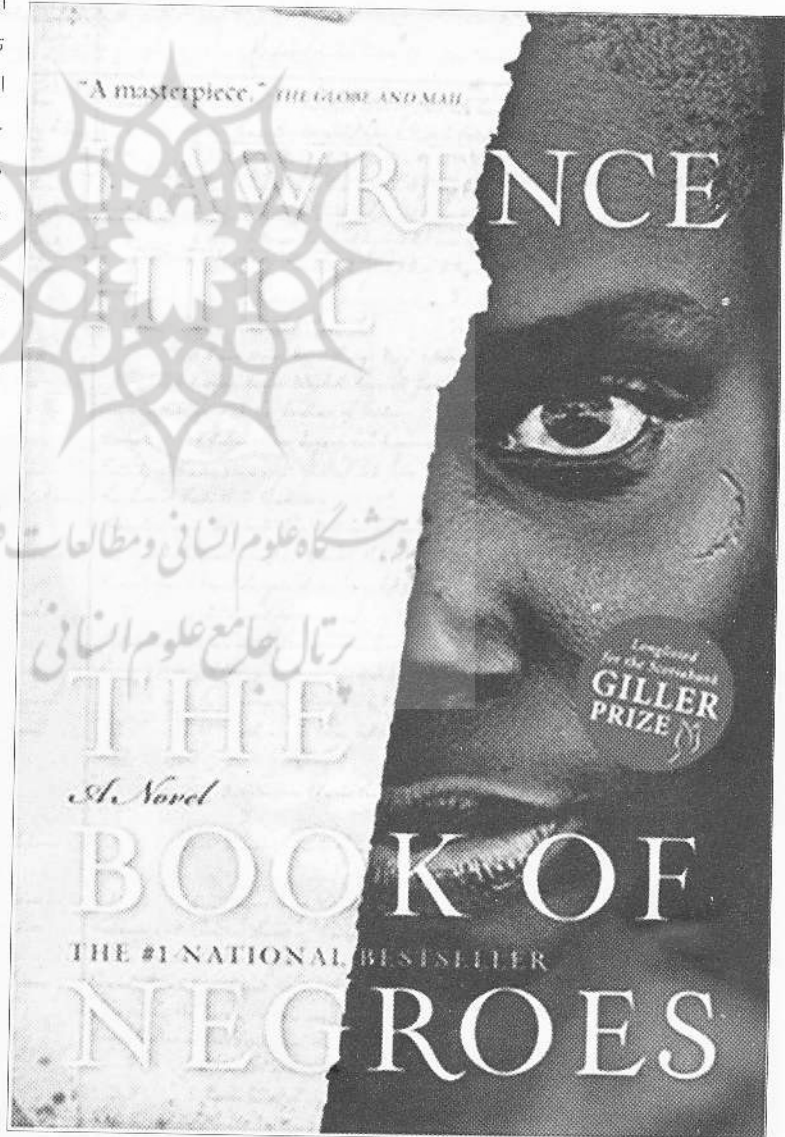
تلاش‌اش. اسمم را یاد گرفت. آمیناتا، چهاربخش. واقعاً به آن سختی‌ها هم نیست. به او گفتم، آ - می - نا - تا. گفت کاش من می‌توانستم با پدر و مادرش ملاقات کنم. و پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایش. جواب دادم برای من جالب است که او در زندگیش هنوز پدربزرگ و مادربزرگ‌هایش را در کنار خود دارد. به او گفتم، آن‌ها را خیلی خوب و زیاد دوست داشته باش. هرروز آن‌ها را دوست داشته باش. از من پرسید چرا این‌قدر سیاه هستم. پرسیدم او چرا این‌قدر سفید است. گفت

این‌طور به دنیا آمدم. جواب دادم، من هم همین‌طور. گفت، می‌توانم تصور کنم که شما باید خیلی قشنگ بوده باشید، یعنی با این‌که این‌قدر سیاه هستید. من جواب دادم، اگر لندن آفتاب درست و حسایی داشت تو قشنگ‌تر می‌شدی. از من پرسید چه غذایی می‌خورم. پدربزرگم می‌گوید شرط می‌بندد که شما فیل خام می‌خورید. به او گفتم، در حقیقت هیچ‌وقت یک گاز هم به هیچ فیلی نزده‌ام، اما در زندگیم مواقعی پیش‌آمده که آن‌قدر گرسنه بوده‌ام که بخواهم آن را امتحان کنم. در زندگیم دنبال سیصد یا چهارصدتایی آن‌ها این‌طرف و آن‌طرف رفته‌ام، اما هیچ‌وقت این مورد پیش‌نیامده که یکی از آن‌ها را متوقف کنم تا به آن حمله کنم و آن‌قدر آرام نگه‌دارم تا گازی حسایی از او بگیرم. خندید و گفت، واقعاً دلش می‌خواهد بداند که من چه غذایی می‌خورم. به او گفتم، همان غذایی را که تو می‌خوری. نکند فکر می‌کنی تصمیم دارم فیلی را پیدا کنم که در خیابان‌های لندن پرسه می‌زند؟ سوسیس، تخم‌مرغ، خوراک گوشت گوسفند، نان، کروکودیل، همه این چیزهای معمولی. گفت، کروکودیل؟ به او گفتم که فقط می‌خواستم ببینم گوش می‌کند یا نه. گفت شنونده‌ای بی‌نظیر است و از من خواست لطف کنم و برایش داستانی درباره ارواح تعریف کنم.

گفتم: عزیز دلم، زندگی من داستان ارواح است. او گفت: پس همان را برای من تعریف کن.

همان‌طور که به او گفتم، من آمیناتا دیالو، دختر مامادو دیالو^۴ و سیرا کولیبالی^۵ هستم، در دهکده بایو^۶، که سه روز پیاده تا‌گترین کوست^۷ در غرب آفریقا فاصله دارد متولد شده‌ام. من یک بامانا^۸ هستم. و فولا^۹. از هردو قبیله هستم، و این را بعداً توضیح می‌دهم. فکر کنم در سال ۱۷۴۵ یا نزدیک به آن به دنیا آمده‌ام. من دارم این گزارش را می‌نویسم. تمام آن را. به جان کلارکسن^{۱۰} - از ساکت‌ترین الغاگران، اما تنها کسی که به او اعتماد دارم - گوشزد کرده‌ام که اگر

چند روز پیش، آن‌ها مرا به مدرسه‌ای لندنی بردند و وادار کردند برای بچه‌ها صحبت کنم. دختری از من پرسید حقیقت دارد که من همان مینا دی^۲ معروف هستم، همان که در تمام روزنامه‌ها از او صحبت می‌کنند. گفت، پدر و مادرش باور نمی‌کنند من در این همه‌جا زندگی کرده باشم. تصدیق کردم که مینا دی هستم، اما گفتم اگر دوست دارد می‌تواند مرا آمیناتا دیالو^۳ صدا کند که اسم دوران کودکیم بود. کمی در مورد اسم کوچکم کلنچار رفتیم. بعد از سه‌بار



بی‌احتیاطی، ناخوشی، قوت - کسی فکری نمی‌خواهد به چنین اصلیتی توجه کند، بعضی‌ها می‌گویند من زبانی، فوق‌العاده زیبا بوده‌ام اما برای هیچ‌کس از زبانی که از آزادی، درختی بر سرخورد نیستند و برای زبانی که این بوده‌اند نیست‌هایی که طالب آن‌ها هستند را از خواب گند آرزوی زبانی خود نمی‌خواهند. خلاص زبانی زبانی باقی‌مانده، به جز زبانی، تمام انسان‌ها را خرد و عزیز آن‌ها را کسو می‌کند. از نظر من، یک زبان، استقلال، امنیت، عقیده، گنجل و برای واقعاً یک زبانی است و استفاده از خلال انتقال با قاطعیت و تعالی به با بهره‌بردار تر روز، انسان‌ها را به خیال صورت حفظ می‌کند. نمی‌توانی دور این‌ها دور است اما به نظر من، دست، طرفدار واقعی برکن هرچه مستقل از و برکن از باشد. معنی این‌ها این بود که می‌تواند. بعضی از زبانی‌ها را نگوییم می‌تواند کوهانی باقی می‌ماند. آن‌ها رنگ که انسان‌ها در خیال به رنگ زبانی نمی‌آید اما در اقتضا، امکان را ایجاد می‌کند. برای و امیدوار باشم بدانی من خودشان می‌گویند.

این می‌تواند معجزه و زیاده و زیاده‌ای باقی‌مانده آن سفید شده، غیر معمولی و غیره، در هر چه سفید شده اما به نظر آن‌ها برای نمی‌گویند که می‌تواند همه طرفی بر سر زبانی آرزوی من و زبانی را به کس می‌آورد و من با انتقالی ادبی آرزوی و آرزوی یک سفید شده و زبانی می‌تواند و آن‌ها را می‌تواند همیشه باقی می‌ماند برای جمله‌های من به چشم واقعی برکن می‌آورد باقی از آن‌ها را خود می‌تواند، درست باقی می‌ماند راستی هرگز، انحصاری، که در هر چه سفید شده با طرفی است و جمله‌ها به سلیقه من بود، استفاده من در هر چه و با جمله‌های من تا کس می‌تواند رنگ آن را یک کس از خلاص از بازه مستقل صورت من است اما با کس می‌تواند که این‌ها هر چه اول چه کس می‌تواند.

کس می‌تواند ظاهر برهم بپوشد از خلال‌های زبانی که در گونه‌های شکل گرفته‌اند، کس می‌تواند از هر چه می‌تواند، حال ما می‌تواند و کس می‌تواند و همیشه کس می‌تواند، صورت، و برای این که مردم کس می‌تواند کس می‌تواند به کس می‌تواند.

قبل از تمام شدن این کار، هر چه می‌تواند با توجه به کس می‌تواند، این‌ها می‌تواند از قبل می‌تواند، استفاده که من می‌تواند کس می‌تواند، تقریباً که می‌تواند، هر چه می‌تواند، اگر چه می‌تواند و هر چه کس می‌تواند، است و باید می‌تواند، این کار با کس می‌تواند و این می‌تواند، هر چه می‌تواند، هر چه می‌تواند.

یوسف می‌تواند و می‌تواند، بعضی‌ها رنگ آن را می‌تواند، می‌تواند، کس می‌تواند به بعضی‌ها می‌تواند و آن‌ها را کس می‌تواند.

Lawrence Hill

NATIONAL BESTSELLER

* "The Queen and Her ..."






BLACK BERRY,






SWEET JUICE



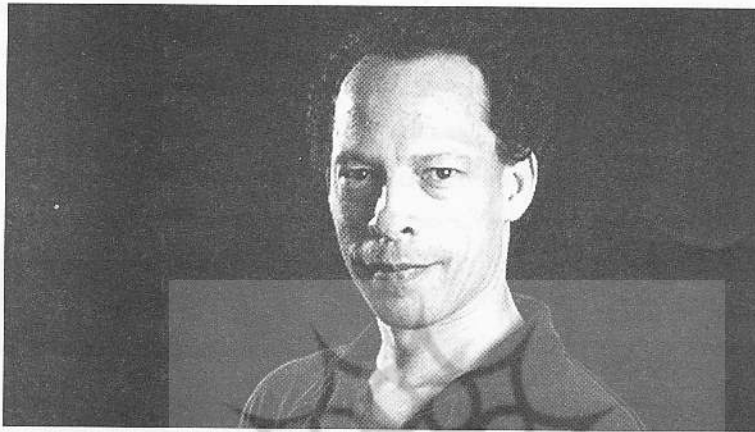



ON BEING BLACK AND WHITE IN CANADA






از من نمی‌خواهد یا لازم نیست بدوم یا حتی مسافت‌های قابل توجهی را پیاده راه بروم. دوست دارم کنار تخت‌خوابم وسایل مورد علاقه‌ام را بگذارم. یکی از آن‌ها ظرف شیشه‌ای آبی‌رنگ کرم پوست است. هرشب آن کرم را روی آرنج و زانوهای سفیدم می‌مالم. بعداز آن زندگی‌ای که من داشته‌ام، این ژل سفید مثل یک ناپرهیزی جادویی به نظر



می‌رسد. انگار می‌گوید مرا تا آخر روی بدنت بمال، و من، تو و چین و چروک‌هایت را یکی دو روز دیگر درخود می‌پذیرم.

دست‌هایم تنها قسمت بدنم هستند که هنوز به آن‌ها خیلی افتخار می‌کنم و نشان از زیبایی گذشته من دارند. برخلاف همه‌چیز، دست‌هایم کشیده و سیاه و صاف هستند و ناخن‌هایم به طرز زیبایی محکم، هنوز گرد و هنوز صورتی هستند. من دست‌های بسیار زیبایی دارم. دوست دارم با آن‌ها همه‌چیز را لمس کنم. دوست دارم پوست درختان را لمس کنم، موی سر بچه‌ها را... اما هیچ‌چیز - نه بدن یک مرد، نه یک قورت نوشیدنی، نه خوراک گوشت بز پر از فلفل کشور قدیمی‌ام - هیچ‌چیز برای من مثل لذتی که از صدای نفس کشیدن بچه‌ای روی تخت‌خوابم و چرت زدن نوه‌ای در مقابلم، می‌برم نمی‌شود. گاهی اوقات، صبح‌ها با پخش شدن آفتاب در اتاق کوچکم بیدار می‌شوم، تنها آرزویم به غیر از استفاده از لگن و خوردن چای با عسل، بغل کردن یک بچه و دراز کشیدن روی تخت‌خوابی نرم و پر از برآمدگی است. گوش کردن به صدای نوزاد که کم می‌شود و اوج می‌گیرد. احساس جادویی دستی کوچک، حتی بدون آگاهی کامل از کاری که انجام می‌دهد، روی شانه‌ام بیفتد، یا روی صورتم.

این روزها، مردانی که می‌خواهند به تجارت برده پایان دهند به من غذا می‌دهند. آن‌ها برای محافظت از رطوبت لندن، لباس کافی به من داده‌اند.

رخنخواهی بهتر از آن‌که در زمان کودکی از آن لذت برده‌ام دارم، از آن زمان که پدر و مادرم اجازه می‌دادند هر چه‌قدر که می‌توانم علف‌های نرم جمع کنم و زیر حصیر بافته شده‌ام بچپانم. نگران غذا، یا پناهگاه یا پوشاک نبودن واقعاً مورد کمیابی است. وقتی زنده ماندن موضوع مهمی نیست، آدم چه کار می‌کند؟ در واقع، هدف الغای بردگی است که وقت می‌گیرد و مرا خیلی خسته می‌کند. گاهی

اوقات، هنوز وقتی مردان سفیدپوست با هدف خاصی مرا دوره می‌کنند می‌ترسم. وقتی دور و برم تعدادشان زیاد می‌شود تا از من سؤال کنند، یاد آهن داغی که بالای سینه‌ام دود کرد می‌افتم.

خوشبختانه بازدیدهای عمومی فقط گاهی اوقات هستند و برای من وقت کافی برای مطالعه باقی‌می‌گذارند که به آن معتاد

شده‌ام، مثل بعضی‌ها که به نوشیدنی یا تنباکو معتاد شده‌اند و برای من وقت نوشتن باقی‌می‌گذارند. من باید زندگیم را تعریف کنم، داستان ارواح شخصی خودم را و اگر نمی‌توانستم از این فرصت برای ارتباط دادن به آن استفاده کنم، این زندگی‌ای که کرده‌ام چه فایده‌ای داشت؟ بعداز مدت کوتاهی دستم خشک می‌شود و گاهی اوقات، وقتی مدت زیادی پشت میز می‌نشینم پشت و گردنم درد می‌گیرد، اما این کار نوشتن کم‌تر به من فشار می‌آورد. بعداز زندگی‌ای که من داشته‌ام، این کار به آسانی آب خوردن است.

اجازه بدهید با هشدار به هرکس و تمام کسانی که این صفحه‌ها را پیدا

□

می‌کنند شروع کنم...

پانوش:

۱. Timbuktu
۲. Meena Dee
۳. Aminata Diallo
۴. Mamadu Diallo
۵. Sira Kulibali
۶. Bayo
۷. Grain Coast
۸. Bamana
۹. Fula
۱۰. John Clarkson

یک نویسنده در خانواده مهاجر



آرامن خلیل در سال ۱۹۵۲ در محله خان میل تهران متولد شد. به دنبال گشودن وی، فرزند جوانی، مهاجرت و زنی سفیدپوست است. پدر وی، دانیل جی. خلیل، دانشمندی و شاعر بوده و مادرش، نوادا خلیل، آمریکایی تبار و از فعالان اجتماعی و آموزش هنر خلیل، خواننده و ترانه‌سراست.

پدر و مادر خلیل مهاجران آمریکایی هستند که روز بعد از ازدواجشان، در سال ۱۹۵۲ از واشنگتن دی. سی به کلمبیا مهاجرت کردند. پدر و مادر وی، هر دو از مهاجران ایرانی هستند.

آرامن خلیل، در سال نوزدهم، حقوق و روزنامه‌نگاری را در دانشگاه کالیفرنیا است که کتابهایش همیشه در فهرست پرفروش‌ترین کتابها قرار دارند. او قبلاً گزارشگر The Good and Beautiful و داستان برداشتی The Wandering Jew Press بوده و به زبان های فرانسوی و اسپانیایی نیز سخن می‌گوید. خلیل به عنوان کتابدار در اسپانیا و فرانسه نیز زندگی کرده و به عنوان ناشر با Canadian Democratic International به کشورهای غرب اروپا از جمله بلژیک، آلمان و ایتالیا سفر کرده است.

خیلی متراکم گزارش می‌دهد که در رشته اقتصاد از دانشگاه ایالتی در نیویورک و کالیفرنیا است و او به رشته نویسندگی از دانشگاه جانز هاپکینز در بالتیمور سرگرفت کرده است. آرامن خلیل علاوه بر کتابهایی که نوشته و سخنرانی‌ها در باره کتابهایش از جمله Seeking Solace بسیاری از نویسندگان و منتقدانی که قبلاً مستندی است درباره کتابهایش می‌نویسند. آرامن خلیل برنده جایزه American Fiction Society بهترین داستان کوتاه ۲۰۰۵ شد. آرامن خلیل در سال ۲۰۰۷ از خلیل با ستاره سابق ایران اینانیا شناخته می‌شود که در سال ۲۰۰۵ به ایران بازگشت. آرامن خلیل در سال ۲۰۰۷ از خلیل با ستاره سابق ایران اینانیا شناخته می‌شود که در سال ۲۰۰۵ به ایران بازگشت. آرامن خلیل در سال ۲۰۰۷ از خلیل با ستاره سابق ایران اینانیا شناخته می‌شود که در سال ۲۰۰۵ به ایران بازگشت. آرامن خلیل در سال ۲۰۰۷ از خلیل با ستاره سابق ایران اینانیا شناخته می‌شود که در سال ۲۰۰۵ به ایران بازگشت.

MINE'S LITTLE SECRET: How Hard Love Leads From Fine Wine

CENTRAL AMERICA

STEM CELLS

Black + White equals black.

پتانسیل بی‌پایان خلیل

پتانسیل بی‌پایان خلیل

پدری خلیل تحصیلات دانشگاهی داشتند و کسب‌وکارهای متعددی داشتند. آرامن خلیل مستقیماً از کسب‌وکارهای کوچک، کسب‌وکارهای خانوادگی بسیاری بوده که به او بازرگانی، مدیریت و فعالیت اجتماعی در زمینه‌های اجتماعی، اجتماعی، اجتماعی از فعالیت‌های متعدد و تشکیل خانواده آرامن در نیویورک، او کتاب خاطرات برایش خلیل به نام Black Berry Sweet

James On Being Black and White in Canada

آرامن خلیل گزارش کتاب ۲۰۰۱ میل شده است. خلیل در حالی که در محله صمیمی سفیدپوست‌نشین خان میل، نیویورک به دنیا آمده بود، در نیویورک متولد شد که تا حد بسیار زیادی تحت‌تأثیر فعالیت پدر و مادرش در جنبش حقوق بشر بود. آرامن نوشته‌های خلیل به موضوعاتی مانند هویت و عشق مربوط است.

آن‌هاست. این کتاب در کنار کتاب «یک نفر نام مرا می‌داند»، در حال حاضر جزو پرفروش‌ترین کتاب‌های کانادا و ایالات متحده است.

هیل، اغلب در کنفرانس‌ها، دانشگاه‌ها و مدارس سخنرانی می‌کند. ایده کتاب یک نفر نام مرا می‌داند از کتابی که لارنس بیست سال پیش از پدر و مادرش گرفته بود به ذهن او خطور کرد. *The Black Loyalists* نوشته جیمز واکر مورخ که در سال ۱۹۸۰ منتشر شد؛ این کتاب، چگونگی استقرار امریکایی‌های سیاه‌پوست در نووا اسکاتیا بعد از خدمت انگلیسی‌ها در جنگ استقلال آمریکا را بیان می‌کند.

رمان جدید و پرفروش لارنس هیل، یک نفر نام مرا می‌داند، الهام گرفته از سند تاریخی جذاب و خیره‌کننده، اما تقریباً گمنامی به نام «کتاب سیاه‌پوستان» است که نسخه‌هایی از آن را می‌توان در کتابخانه عمومی نیویورک، کتابخانه عمومی راکفلر در ویرجینیا و آرشیو ایالات متحده در واشنگتن دی. سی یافت. در کانادا نیز نسخه‌هایی از همان سند تاریخی در آرشیو عمومی نووا اسکاتیا و آرشیو ملی کانادا موجود است. لارنس هیل ابتدا در شماره فوریه / مارس ۲۰۰۷ مجله تاریخی کانادا *The Beaver* مقاله مهمی به نام *Freedom Bound* درباره سند تاریخی کتاب سیاه‌پوستان منتشر کرد، که همین مقاله اساس و پایه رمان «یک نفر نام مرا می‌داند» بود.

این کتاب تاریخ برده‌داری بریتانیایی و آزادی بردگان در ایالات متحده، کانادا، انگلیس و غرب آفریقا را از طریق داستان بقاء و مهاجرت زنی استثنایی بررسی می‌کند.

اوایل سال ۲۰۰۷، هارپر کالینز کانادا، این رمان را با عنوان «کتاب سیاه‌پوستان» منتشر کرد. این کتاب به سرعت در صدر کتاب‌های پرفروش کانادایی قرار گرفت و تا ۱۳ هفته بین ده عنوان داستانی پرفروش باقی‌ماند و نامزد دریافت جایزه Scotiabank Giller سال ۲۰۰۷ شد. این کتاب از سوی منتقدان سراسر جهان نیز با تحسین و تمجید مواجه شده و در سایت Amazon.com بین صد کتاب اول داستانی، غیرداستانی و شعر قرار گرفته است. هیل در سال ۲۰۰۶ برنده جایزه National Magazine شد، وی این جایزه را برای بهترین مقاله منتشره در کانادا در سال ۲۰۰۵، به نام *IS Africa's Pain* Black America's Burden? دریافت کرد که در نشریه *The Walrus* به چاپ رسید.

لارنس هیل با همسر و پنج فرزندش در برلینگتن، آنتریو، کانادا زندگی می‌کند.

هیل، اغلب اوقات، کارگاه‌های داستان‌نویسی، جلسه‌های کتابخوانی ادبی و

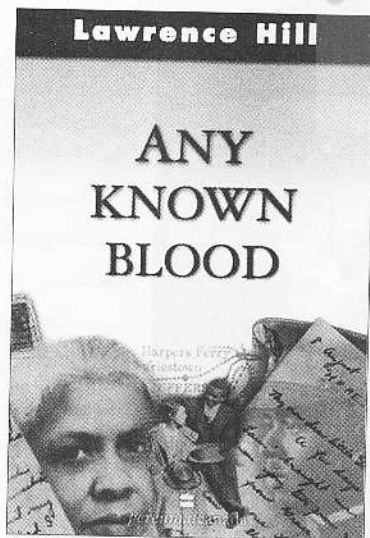
سخنرانی با موضوعات تاریخ سیاه‌پوستان، هویت دو نژادی، فرآیند خلاق و حرفه نویسنده برگزار می‌کند.

در سال گذشته، هیل جلسه‌های کتابخوانی و سخنرانی در دانشگاه پرینستون، دبیرستان‌ها، دانشکده‌ها و دانشگاه‌های کانادا، در هلند و همین‌طور در اروگوئه برگزار کرده، که حضور او در اروگوئه به این دلیل انجام گرفت که مسئولیت مسابقه‌ای را برعهده داشت که دانش‌آموزان دبیرستانی اروگوئه‌ای که به نوشتن مقاله‌ای درباره اولین رمان وی *Some Great Thing*، دعوت شده بودند در آن شرکت کرد.

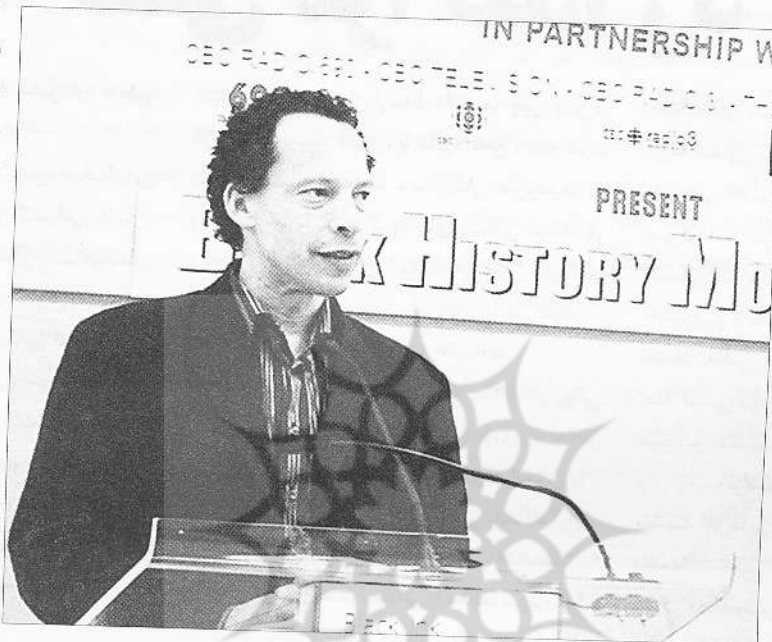
لارنس هیل به‌طور داوطلبانه کارهایی برای گروه‌های مختلف انجام داده است. از جمله انجمن تاریخ سیاه‌پوستان آنتریو، کانون نویسندگان کانادا و پن (PEN) کانادا.

هیل در دانشگاه پلی‌تکنیک رایرسن و جانز هاپکینز، داستان‌نویسی تدریس می‌کند و اغلب اوقات به صورت انفرادی به عنوان مشاور به نویسندگان خدمت می‌کند و همین‌طور با *Writers in Electronic Residence* و برنامه داستان‌نویسی *Booming Ground* که از سوی دانشگاه بریتیش کلمبیا ارائه شده، همکاری می‌کند.

مطالب لارنس هیل در منتخب‌های ادبی *Literary Anthology* منتشره از سوی هارپر کالینز کانادا، مک کلینند آند استیوارت، هافتن میفلن و مجلات و روزنامه بسیاری، از جمله *Toronto Life*، *The Toronto Star*، *Descant*، *Exile* و *West Coast Line* به چاپ رسیده است.



کنم خواندم. به خصوص یکی که در سال ۱۷۸۹ منتشر شده بود، نوشته الادا ایکویانو Oludah Equiano. او یک آفریقایی بود که مثل آمیناتا در زمان کودکی ربوده و به امریکا برده شد و با گذشت زمان آزاد شد. وقتی او این کتاب را منتشر کرد در لندن بسیار مشهور شد. او درباره دیدن نفس‌اش در هوای سرد برای اولین بار و این که فکر کرده دهانش آتش گرفته نوشته است. این یکی از جزئیات بسیار جذاب بود که من آن را کیش رفتم و در این کتاب استفاده کردم. این نوع داستان‌ها واقعاً به من کمک کرد



که این رمان را بنویسم، نه موضوعات تحقیقی. این‌ها مطالبی بودند که به من می‌گفتند آن‌ها چه می‌پوشیدند، چه حسی داشتند، زخم‌های‌شان کجای بدن‌شان بود، چه‌طور مجبور به راه رفتن می‌شدند و چه‌طور آن‌ها را به‌هم زنجیر می‌کردند.

آمیناتا شخصیت مؤنث قوی و جالبی است.

این باید یک زن می‌بود. من معتقدم باید داستان را برپایه زندگی فردی قرار داد که از همه بیش‌تر باخته است. و به‌دلایل دراماتیک، این زن باید به عنوان قابله بچه‌های دیگران را به دنیا می‌آورد و باید به عنوان یک زن و مادر بچه‌های خود را از دست می‌داد. آبرونی و غم و اندوه بسیاری در این مسأله وجود دارد. هیچ راهی وجود نداشت که این شخصیت چیزی به‌جز یک زن باشد. این را با تمام وجود حس کردم.

داشته باشید که نام‌تان را از دهان او بشنوید، این وضعیت برای این بدبخت‌های گرفتار و دریند در کشتی‌های بردگان مثل خوشحال‌کننده‌ترین کار در دنیا است. داشتن فرد دیگری که نام شما را به زبان بیاورد، مثل گفتن «من انسانیت تو را قبول دارم» است، در حالی که شما در جریان کاملاً غیرانسانی گرفتار شده‌اید. من وقتی سعی می‌کردم این صحنه‌ها را که مردم هلاک شنیدن نام‌شان از دهان دیگران و تعریف داستان‌هایشان بودند مجسم کنم، بسیار شیفته و خوشحال بودم.

تصور می‌کنم در تحقیق چنین کتابی، جزئیات ریز و روزانه از آن چه مردم می‌خورند یا این‌که چه‌طور صحبت می‌کردند، جالب‌ترین نکته‌ها باشد. برای خود شما هم همین‌طور بود؟

بله. جالب‌ترین چیز خواندن گزارش‌ها و مقالات با راوی اول شخصی بود که سیاه‌پوستان و اروپایی‌هایی که در آن زمان زندگی می‌کردند نوشته بودند. تک‌تک خاطراتی که از آن دوره توانستم پیدا

نام شخصیت اصلی داستان شما آمیناتا است، و رمان شما به دخترتان ژانویو آمیناتای تقدیم شده. در ذهن‌تان ارتباطی بین این دو دختر وجود داشت؟

من نام دوم دختر بزرگم را به قهرمان داستانم دادم. وقتی با جدیت تمام نوشتن این کتاب را شروع کردم، دخترم یازده ساله بود و فکر نمی‌کنم اتفاقی باشد که آمیناتای قهرمان کتاب در یازده سالگی ربوده می‌شود. از خودم می‌پرسیدم، اگر این اتفاق برای دختر من می‌افتاد چه می‌شد؟ او چه‌طور زنده می‌ماند؟ بقای احساسی و عاطفی او

چیزی است که بیش‌تر از همه مرا جذب خود می‌کند. سعی می‌کردم به آمیناتا به عنوان فرزند خودم فکر کنم و سعی می‌کردم همان‌طور که دختر خودم را دوست دارم او را دوست داشته باشم و امیدوارم که این تلاش صرف شده‌ او را بسیار روشن و واضح نشان دهد.

از بسیاری جهات، این کتاب درباره داستان‌سرایی است. آمیناتا می‌گوید: «اگر نمی‌توانستم از این فرصت برای ارتباط دادن به آن استفاده کنم، این زندگی‌ای که کرده‌ام چه فایده‌ای داشت؟» و در این کتاب صحنه‌های بسیاری وجود دارد که آفریقایی‌های دربند نام‌شان را برای یکدیگر با صدای بلند بازگو می‌کنند و بخشی از گذشته‌شان را تعریف می‌کنند. به نظر می‌رسد احتمالاً داستان‌سرایی، کار اصلی و مهم مقاومت بوده است.

مسلماً تاجران برده می‌توانند هرکاری که می‌خواهند با شما بکنند، اما اگر شما دست‌کم بتوانید نام خودتان را به زبان آورید و فرد دیگری را

شگروه‌های نوشتن گفت‌وگو در داستان کوتاه

نظر منتقدان

The Deserter's Tale

An ORDINARY SOLDIER WHO WALKED AWAY
from the WAR IN IRAQ



شکارچی‌اشلی و طیاره‌شکل
JOSHUA KEY

as told to LAWRENCE HILL



امین کلارک - نویسنده ابتدایی The

ما در حال حاضر این کتاب، حسن می‌کند

شخصی‌های شروع با یک چیز است

شخصی‌های حقیقت را

و خرابی و کثرت و کثرت و کثرت

از این کتاب، خرابی‌های، مردانگی و

نویسنده است. کتاب، قبل از نوشتن

روی که با آزادی عمل و تعویض و

شود در عنوان‌های خرابی‌های از این

مردانگی، شکارچی‌های اولاد و خرابی‌های

است.

عین ...

مردانگی و شکارچی‌های، قبل از

خواب، و شکارچی‌های، مردانگی

شکارچی‌های و کثرت و کثرت

و کثرت و کثرت و کثرت

قبل از آسایش شخصی، قبل از

مردانگی که به واسطه شخصی‌های او،

خواب از خواب به خواب و کثرت

و کثرت و کثرت

شکارچی‌های، مردانگی و کثرت

کتاب‌های ...

بی‌نظیر و عالی می‌سازد - کتابی که شایسته هر تحسینی است که بدون تردید نصیب آن خواهد شد.

کرونیکل هرالد The Chronicle Herald

- هدیه هیل به خوانندگان، چه در زمان حال و چه برای آینده، این است که از جمله بی‌نظیرترین شخصیت‌های زنی که تا به حال در یک رمان زندگی کرده را خلق کرده، و همچنین، واقعیت رویدادهای تاریخی در زندگی فردی را قابل تشخیص و زنده ساخته است.



- این رمان متفکرانه، پرشور، غم‌انگیز، بی‌نظیر و شادی‌آفرین است. «یک نفر نام مرا می‌داند» کتابی برانگیزنده و خاطره‌انگیز است و بین بهترین‌های ادبیات داستانی ما جای دارد.

مونترال گزت The Montreal Gazette

- راوی دوست داشتنی هیل و درک خط سیر او، خواندن این رمان را مطالعه‌ای جذاب و گیرا می‌سازد. در هر صورت، این نبوغ هیل در مشاهده موضوع چند وجهی نژاد، همراه با حساسیت، همدردی و حس عمیق حقانیت است که از «یک نفر نام مرا می‌داند» نه تنها کتابی خوب، بلکه اثری

- این رمان شاهکار است و در دسترس جغرافیایی، تاریخی و انسانی‌اش شجاعانه و تأثیرگذار؛ در هنر روایی‌اش متقاعدکننده و برای تصور حقایق فراسوی نشانه‌های به‌جا مانده توسط تاریخ، جزیبی‌نگر و ضروری است.

تورنتو استار The Toronto Star

- آمیناتا شخصیتی حماسی است، کمی بزرگ‌تر از زندگی، که درون و بیرون از تاریخ وجود دارد. شما هرگز نمی‌توانید این شخصیت را فراموش کنید. او خود را در قلب‌تان حک می‌کند.

همیلتن اسپکتیتور The Hamilton Spectator



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

Association انتشارات هارپر کالینز کانادا، تورنتو، ۲۰۰۱
Black Berry, Sweet juice: On Being Black and White in Canada

انتشارات هارپر کالینز، کانادا، تورنتو، ۲۰۰۱

۴. The Deserter's Tale: The Story of an Ordinary Soldier
، انتشارات اتلنتیک مانتلی،
نیویورک، ۲۰۰۷؛ انتشارات هاوس آو آنانسی، تورنتو، ۲۰۰۷؛ تکست پابلیشینگ
کو، ملبورن، ۲۰۰۷. این کتاب همزمان در ایالات متحده، کانادا، استرالیا و
بسیاری از کشورهای اروپایی منتشر شد.

- فیلم:

۱. Seeking Salvation: A History of the Black Church in Canada

تیزوستی پروداکشنز، تورنتو، ۲۰۰۴

اخیراً هیل Rainbow Congress نمایش تلویزیونی یک ساعته‌ای را کامل
کرده که در حال حاضر با Red River Entertainment Inc. در دست تهیه است.

(منتخب) کتاب‌شناسی

- رمان

۱. Some Great Thing انتشارات ترن استون، وینی‌پگ، ۱۹۹۲ - اولین رمان

وی که به زبان فرانسوی ترجمه شد De grandes choses و برای برنامه
Between the Covers رادیو CBC به صورت نمایشی ۱۵ قسمتی درآمد.

۲. Any Known Blood، انتشارات هارپر کالینز، تورنتو، ۱۹۹۷ و انتشار همین
کتاب در ایالات متحده، انتشارات ویلیم مارو، نیویورک، ۱۹۹۹.

۳. Someone konws My Name، انتشارات W.W.Norton نیویورک،
Book of Negroes / 2007 انتشارات هارپر کالینز کانادا، تورنتو، ۲۰۰۷.

- ادبیات غیرداستانی

۱. Trials and Triumphs : The Story of American - Canadian انتشارات

آمبرلا، تورنتو، ۱۹۹۳

۲. Women of Vision: The Story of the Canadian Negro Women's